

# تطابق نظریات حضرت نورعلی‌شاه ثانی با فیزیک و ریاضی معاصر

دکتر بیژن بیدآباد<sup>۱</sup>

## چکیده

بارقه‌ای از فیزیک جدید امکان قبول نظریات شهودی عرفا را از دیدگاه عقل مادرزاد قابل بررسی دانست. یکی از این کلام کتاب بی‌نظیر صالحیه تألیف حضرت نورعلی‌شاه ثانی محتوی متجاوز از یک‌هزار مطلب است که زوایای مختلف جهان‌بینی عرفان اسلامی را عرضه می‌دارد. دو مطلب از آن کتاب شریف را باختصار فهم خود بررسی نمودیم. در فیزیک «نظریه نسبیت» و در ریاضیات نظریه لایتناهی را برای تطبیق با نظریات آن جناب برگزیدیم.

نظریه نسبیت خاص مبین این موضوع است که کلیه اندازه‌گیریهای زمانی و مکانی نسبی هستند و عامل ایجاد این نسبیت سرعت نور است. لذا اندازه‌گیریهای که متضمن فضا (مکان) و زمان هستند معنای مطلق خود را از دست می‌دهند. نظریه عام نسبیت تعمیم تئوری نسبیت به شرایطی است که «جاذبه» نیز در تحلیل مسائل وارد می‌شود. برای مثال با عبور شعاع نور از کنار جرمی عظیم مسیر حرکتش دچار انحناء می‌شود. لذا مفاهیم هندسه اقلیدسی که بر صفحه مستوی استوارند قابلیت خود را از دست دهند و هندسه نااقلیدسی که مبنا را بر کرویت فضا قرار می‌دهد کاربرد پیدا می‌کند. قواعد هندسه نااقلیدسی در نظریه عمومی نسبیت به بیان تعریفی از لایتناهی می‌انجامد. این نظریه به نحو بسیار جالبی در کتاب صالحیه آمده است. در ادامه به تطبیق نظر آن حضرت با مفاهیم بی‌نهایت در ریاضیات می‌پردازیم. تعبیر نظریات ایشان به این موضوع دلالت دارد که حرکت از مبداء صفر شروع و به لایتناهی که می‌رسد مجدداً رجوع به مبداء صفر می‌کند. تعبیر عرفانی این موضوع به معنی این است که مبداء و معاد (محل عود و برگشت) بر هم قرار دارند و از لحاظ ریاضی این نتیجه را مطرح می‌نماید که صفر بر بینهایت منطبق است.

کلمات کلیدی: عرفان، نسبیت، بینهایت

عرفان از قدیم الایام در طریقت همه ادیان الهی وجود داشته. ادیانی که قدیمی تر از ظهور حضرت محمد (ص) تعلیم اسلام می دادند نیز از همین بُعد مریبان عرفان بوده اند و تربیت را از اسلام (به معنی تسلیم) به رب آغاز می کردند. بررسی عرفان ادیان باستانی از دیدگاه غربیان در زمان حاضر با اهمیت تلقی می شود و علت این امر تطبیق بیانات ارباب عرفان با یافته های علوم جدید بالخصوص فیزیک نوین می باشد. توجه به آئین هندو یا مذهب برهما، مذهب بودا و آئینهای کنفسیوس و لائوتسو در چین و بسیاری از طریقتهای دیگر که در سرتاسر شرق زمین گسترده اند وقتی آغاز شد که بارقه ای از فیزیک جدید امکان قبول نظریات شهودی عرفا را از دیدگاه عقل مادرزاد قابل بررسی دانست. لذا متون زیادی نگارش شد تا بیان نماید که آری گفته های عرفای مشرق زمین از کنه ناپیدایی آمده که پس از قرنها بررسی علم با چشم بسته و عصازنان به دنبال آن می گردد. آئینها و مذاهب و طریقتهای فوق حاوی همان پیامی هستند که پس از حداقل ده قرن بعد از آنها توسط حضرت محمد ع بی سواد گفته شد و همچنان در چهارده قرن بعد نیز به بیان و قلم اهل معرفت و عرفای اسلام مطرح گردید. گرچه همه وصف یکی نموده اند ولی شرح نامه ها به تفاوت ذوقها و سلیقه ها بوده است. یکی از این کلام کتاب بی نظیر صالحیه<sup>۲</sup> تألیف حضرت نورعلیشاه ثانی<sup>۳</sup> است که محتوی متجاوز از یکهزار مطلب است که زوایای مختلف جهان بینی عرفان اسلامی را عرضه می دارد. دو مطلب از آن کتاب شریف را باختصار فهم خود بررسی می کنیم. در مباحث فیزیک معاصر «نظریه عمومی نسبیت» یا «نسبیت عام» را انتخاب کردیم و در مباحث ریاضیات نظریه لایتناهی را برای تطبیق با نظریات آن جناب برگزیدیم.

<sup>۲</sup> چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ شمسی. چاپ سوم ۱۳۵۱ شمسی.

<sup>۳</sup> حضرت حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی فرزند نابغه علم و عرفان در قرن ۱۴ هجری حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی ملقب به سلطانعلیشاه است. جنابش در ۲۷ مرداد ۱۲۴۶ شمسی در بیدخت گناباد متولد گردید. پس از شهادت پدر بزرگوارش عهده دار مقام هدایت و ارشاد فقراء سلسله نعمت الهی سلطانعلیشاهی گنابادی شد و در ۲۷ آذر ۱۲۹۷ شمسی مسموم و از عالم غربت به جوار دوست رخت بریست. مهمترین اثر ایشان رساله صالحیه است که نکاتی از آن را برای این مقاله انتخاب کردیم. برخی تألیفات دیگر ایشان عبارتند از: کتاب رافع الاحراض، تصریف و اشتقاق، معین ادراک، سهل و آسان، نظم، تذهیب التّهذیب، کامل، مناهج الوصول الی معالم الاصول فی شرح معالم الاصول فی علم الاصول، حکوما، سلطان، سلطنت الحسین در دو جلد، قلزم بر هفت جلد کبیر، نجد الهدایه در دوازده جلد، رجوم الشیاطین، ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک، سلطان فلک سعادت. و این قدری که ذکر شد غیر از کتبی است که استنساخ نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن فرموده مثل نخبه، زاد الحجاج افغان، دم آدم، حساب حساب، رساله اسطرلاب، علویه کلام، نسخه ای در رمل، نسخه رمزی در صنعت، و اوراق و نقشه سیاحت و صحیفه مکاشفات و ...

## نظریه نسبیت در فیزیک

کاپرا<sup>۴</sup> در کتاب «تائوی فیزیک» در همانندیهای فیزیک معاصر و تصوّف مشرق زمین کاوش زیادی نموده و بسیاری از نظریه‌های فیزیک نوین را با تصوّف و عرفان شرق مقایسه نموده است. منجمه این مقایسات تطبیق «نظریه نسبیت» آلبرت اینشتین است. وی مصادیقی از جهان‌بینی عرفای مشرق زمین در مطابقت با «تئوری نسبیت خاص» بدست می‌آورد ولی «تئوری عمومی نسبیت» را نمی‌تواند در فرمایشات عرفا بیابد. لذا در این مقاله به این موضوع می‌پردازیم.

بر اساس نظریات فیزیک کلاسیک فضای سه بعدی اطراف ما مستقل از اجسام مادی محتوی آن بود و از طرفی زمان نیز چون بُعدی مجزا و مستقل از جهان مادی تعریف می‌شد. طرح نظریه نسبیت خاص و نظریه عام نسبیت توسط آبرت اینشتین این دیدگاه مستقل زمان و فضا را به نحو چشمگیری تغییر داد.

### نظریه نسبیت خاص

نظریه نسبیت خاص مبین این موضوع است که کلیه اندازه‌گیریهای زمانی و مکانی نسبی هستند و عامل ایجاد این نسبیت سرعت نور است. فرض کنید فردی شیئی را می‌نگرد نور فاصله بین شیء و چشم بیننده را با سرعتی حدود ۳۰۰.۰۰۰ کیلو متر در ثانیه طی می‌کند و در زمان کمی به چشم بیننده می‌رسد. حال فرض کنید این بیننده با سرعت بسیار زیاد در حال حرکت و دور شدن از شیء باشد در این حالت زمان بیشتری طول می‌کشد تا نور حرکت کرده از شیء به چشم بیننده برسد. بدین ترتیب مشاهده یک رویداد برای بیننده‌های که در سرعت‌های متفاوت در حرکت هستند در زمانهای مختلف اتفاق می‌افتد. البته این اختلاف در سرعت‌های معمولی بسیار کم و غیر قابل تمییز است ولی هنگامی که سرعتها به سرعت نور نزدیک شوند با اهمیت خواهند شد. لذا اندازه‌گیریهای که متضمن فضا (به معنای سه بُعد «بالا و پائین»-«چپ و راست»-«جلو و عقب» مکان) و زمان هستند معنای مطلق خود را از دست می‌دهند. ارتباط موجود میان فضا و زمان در ستاره‌شناسی به دلیل فاصله‌های زیاد بخوبی شناخته شده است. نور فاصله بین خورشید و زمین را حدوداً در هشت دقیقه می‌پیماید لذا هر لحظه که به خورشید بنگریم وضعیت هشت دقیقه قبل او را می‌بینیم و با تلسکوپهای قوی مرز کائنات را در سیزده میلیارد سال پیش مشاهده می‌کنیم. یعنی نورهایی که در سیزده میلیارد سال پیش حرکت کرده‌اند و الان به چشم ما می‌رسند و چه بسا میلیاردها سال پیش منبع نوری مزبور از بین رفته باشد ولی حالا ما در زمین او را تماشا می‌کنیم.

<sup>۴</sup> ترجمه حبیب الله دادفرما، چاپ کیهان ۱۳۷۲، Fritjoff Capra, The Tao of Physics

در فیزیک کلاسیک طول یک میله چه در حرکت و چه در سکون یکسان تلقی می‌شد. ولی نظریه نسبیت طول میله را تابع حرکت آن نسبت به ناظر می‌داند بطوریکه در جهت حرکت میله طول آن کوتاه می‌شود. گرچه این شهود بدلیل ادراک ما توسط واسطه‌ای به نام نور است که از سرعت متناهی برخوردار است و اگر سرعت نور نامتناهی می‌بود این مسئله صادق نمی‌افتاد. به هر حال مسئله مهم درک این موضوع است که طول واقعی یک جسم متحرک - به دلیل متناهی بودن سرعت نور - سؤالی فاقد معنی است. همین مسئله طول میله بر «فواصل زمانی» نیز قابل طرح است. به این معنی که برخلاف فاصله مکانی هرچه سرعت نسبت به بیننده افزایش یابد این فواصل زمانی هم بیشتر خواهد شد بعبارت دیگر زمان کندتر می‌شود. یعنی اگر یک ساعت در حرکت با سرعت زیاد باشد آهسته‌تر کار می‌کند و زمان کندتر پیش می‌رود. این مسئله به این معنی است که اگر یکی از دو برادر دوقلو با وسیله‌ای بسیار تندرو به مسافرت برود وقتی به خانه برگردد از برادرش جوانتر خواهد بود. این مسئله به معنای دوقلوها در فیزیک معاصر معروف است و به آسانی قابل درک نیست ولی آزمایشات زیادی آن را ثابت کرده‌اند که ذرات اتمپاره‌های ناپایدار که طول عمر متوسط معینی دارند و سپس از هم می‌پاشند چنانچه در سرعتی برابر ۸۰٪ سرعت نور حرکت کنند عمرشان ۱/۷ برابر طول عمر ذرات مشابه خواهد بود و اگر این سرعت به ۹۹٪ سرعت نور برسد طول عمرشان هفت برابر خواهد شد. جالب اینجاست که عمر ذره از دیدگاه خودش ثابت است ولی از دید ناظر بیرونی چون ساعت درونی ذره کند کار می‌کند عمرش طولانی است. این مباحث به این دلیل تعجب آورند که ما نمی‌توانیم فضای چهار بُعدی مکان و زمان را با هم درک کرده و بینیم چون حواس ما برای ادراک سه بُعدی خلق شده‌اند و فقط با تصویر (سایه) سه بُعدی از اشکال چهار بُعدی صورتی ناقص از آن را می‌بینیم.

## نظریه عام نسبیت

این نظریه تعمیم تئوری نسبیت به شرایطی است که «جاذبه» نیز در تحلیل مسائل وارد می‌شود. اساس این نظریه به نوعی ضمنی بر این موضوع صحه می‌گذارد که ذرات نور دارای طبیعت جرمی لطیفی هستند و از طرفی هر جرمی هم جاذبه دارد و هم قابل جذب است نتیجتاً می‌توانند تحت تأثیر نیروی جاذبه اجرام بزرگتر قرار گیرند. برای مثال اگر یک دسته شعاع نوری از کنار توده‌ای با جرم عظیمی عبور کنند در مسیر حرکت آنها انحنائی ایجاد می‌شود. یعنی جاذبه جرم بزرگتر دسته شعاعهای نوری را به سمت خود جذب کرده ولی کاملاً نتوانسته آنها را به دام اندازد و لذا فرار کرده‌اند. این انحاء فاصله‌ای را که نور بین ناظر و شیء حرکت می‌کند را تغییر می‌دهد. زیرا مسیر منحنی بین دو نقطه بیشتر از فاصله همان دو نقطه طی یک خط راست است. افزایش طول مسیر حرکت نور در اثر نیروی جاذبه در ارتباط با بحث نظریه نسبیت خاص نظریه عمومی نسبیت را مطرح می‌سازد. این بحث در

پیرامون اجرام کوچک قابل اغماض است ولی در جوار کهکشانشها و ستارگان بزرگ بسیار با اهمیت می‌باشد بطوریکه مبین این موضوع است که ما در عالمی زندگی می‌کنیم که کاملاً خمیده و دارای انحناست. به این معنی که اگر از یک نقطه سفر بسیار بسیار طولانی را آغاز کنیم و مسیر خود را به چپ و راست منحرف نکنیم در انتها به مبدأ حرکت می‌رسیم. یعنی کائنات همانند کره‌ای است لایتناهی.

بیشترین آثار انحنای «زمان- مکان» هنگامی که یک ستاره بسیار بزرگ در خود جمع و متکثف می‌شود آشکارتر می‌گردد. براساس نظریات و مشاهدات نجومی، هر ستاره در دوران تکامل خود در مرحله‌ای به دلیل جاذبه ذراتش فاصله بین ذرات تشکیل دهنده آن کم می‌شود و نتیجتاً متکثف شده و در خود فرومی‌نشیند و با تکثف بیشتر نیروی جاذبه در سطح آن قویتر می‌شود و انحنای «زمان - مکان» اطراف آن بیشتر می‌گردد. افزایش نیروی جاذبه در سطح ستاره گاه به حدی می‌رسد که هیچ چیزی که جرم داشته باشد از آن نمی‌تواند خارج شود نتیجتاً نور هم توان فرار از حوزه جاذبه آن را ندارد بعبارت دیگر فضای بیرون ستاره آنقدر خمیده می‌شود که به کلی نور ستاره از آن نمی‌تواند بیرون آید و هیچ خبری از حوادث آن ستاره به بیرون منتقل نمی‌شود زیرا نمی‌توانیم آن را ببینیم و به این علت نام آن را سیاهچال می‌گویند. این انحنای سبب می‌گردد که مفاهیم هندسه اقلیدسی که بر صفحه مستوی قابل بررسی هستند قابلیت خود را از دست دهند و هندسه نااقلیدسی که مبنا را بر کرویت فضا قرار می‌دهد کاربرد داشته باشد. زیرا در فضائی که نظریه عام نسبیت صادق است فاصله دو نقطه یک خط راست نیست زیرا دو نقطه بر روی یک کره قرار دارند و فاصله بین آن دو یک منحنی بر سطح کره است. مجموعه زوایای یک مثلث نیز که بر روی یک کره کشیده شود همواره بیشتر از  $180^\circ$  درجه خواهد بود و پیرامون دایره‌ای که روی کره رسم شود همیشه از حاصل ضرب قطر در عدد  $\pi$  کمتر است. همین قواعد هندسه نااقلیدسی در نظریه عمومی نسبیت به بیان تعاریفی از لایتناهی می‌انجامد. به این معنی که در اطراف سیاهچالهای کهکشانی خمیدگی فضا به حدی می‌رسد که انتقال نور به ما غیرممکن می‌شود. حال چنانچه ساعتی بر سطح ستاره‌ای که در حال در هم فرونشینی است نصب شده باشد تا علایم زمانی برای ما ارسال کند وقتی که این ستاره می‌رود تا به یک سیاهچال تبدیل شود شاهد کندتر شدن ساعت خواهیم بود و وقتی که کاملاً به سیاهچال تبدیل شد ساعت به کلی متوقف می‌شود. بنابراین درهم فرونشینی کامل ستاره مستلزم زمان لایتناهی است، ولی برای ستاره زمان بطور معمول اتفاق می‌افتد. این دوگانگی و تناقض در تمام فواصل زمانی نسبی است و تابع نظریه نسبیت.

## نظریه حضرت نورعلیشاه ثانی

در سر ۵۷ کتاب شریف صالحیه<sup>۵</sup> تالیف حضرت حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی چنین آمده است:

«قرب به مرکز و جذب و عشق و محبت اقتضاء کرویت دارد، کره همه یک سطح است، نقطه مفروضه مبدأ است و دَخْو<sup>۶</sup> از آن است، و عالم کراتست مجموعاً کره، و خارج از کره خلأ محال که نیست و لانهایت است و مرکز نقطه محیطه است، محیط و محاط یکی است غیر تعاشق وجود ندارد. عشق کدام است؟ تعاشق دو طرف خواهد بود. طرفی نبود پس نیست جز ظهور و جذب وجود.»

برای درک مطلب فوق باید در همان منظری قرار گرفت که گوینده مطلب قرار داشته تا همان دیده‌ها را ببیند در غیراینصورت هر تفسیر و تحلیل بیان جزئی از حقیقت است. به هر حال چون دسترسی به آن شهود نیست متوسل به شرح می‌شویم. از فرمایش حضرت نورعلیشاه استنباط می‌شود که ایشان کرویت را معلول دو عامل عمده دانستند یکی قرب به مرکز و دیگری جذب و عشق و محبت. از لحاظ نظریه نسبیت عمومی جذب و عشق و محبت در عالم مادی همان جاذبه‌ای است که در جرم وجود دارد البته فیزیک معاصر در چرایی این موضوع ناتوان است و از علت وجود جاذبه در اجرام گفتگو نمی‌کند و هنوز این مبحث به تفصیل گشوده نشده است که چرا در هر جرمی جاذبه‌ای وجود دارد که اشیاء را به طرف خود می‌کشد. عامل اول یعنی قرب به مرکز مبین تعبیر ایشان از وجود مرکز در هر توده می‌باشد. یعنی توده‌ای چون کره وجود دارد که مرکز دارد. این بیان دقیقاً شرح نظریه عام نسبیت است که جاذبه قوی انحنا فضای اطرافش را به کره تبدیل می‌نماید. ادامه مطلب از بیانات ایشان شرح کره است که یک سطح بودن همه فضای آن را ابراز و این فضا را به دلیل وجود نقطه مفروضه مبدأ می‌دانند و گستردگی تمام کره را به دلیل وجود همان نقطه می‌دانند. از لحاظ هندسی نیز همین قضیه صادق است زیرا اگر مرکز در کره وجود نمی‌داشت و یا به صورت شکلی از اشکال هندسی به غیر از نقطه می‌بود کره شکل خود را از دست می‌داد. در ادامه عالم را مجموعه‌ای از فضاها می‌گوییم دانستند که همه این فضاها خود مجموعاً کره بزرگتری را ایجاد کرده است. این نظریه از لحاظ نظریه عمومی نسبیت نیز صادق است زیرا فضای اطراف سیاهچالها خود فضای کروی را تشکیل می‌دهد و مجموعه سیاهچالها در کائنات خود کره بزرگتری را تشکیل می‌دهد و خارج از این

<sup>۵</sup> چاپ سوّم ۱۳۵۱، صفحه ۷۶.

<sup>۶</sup> گستردن.

کره باید خالی باشد و می‌فرمایند این محال است و نیست و این کرویت عوالم به صورت تو در تو تا لانه‌های ادامه دارد و همچنان عوالم بزرگتر نیز کروی هستند و نقطه‌ای که همه این عوالم کروی تو در تو را تعریف میکند مرکز است. این نقطه را محیطه می‌خوانند زیرا مسلط بر تمام سطح کره است و سطح کره را محاط این نقطه می‌دانند. این شرح برعکس تعریف هندسی است که کره را محیط و مرکز را محاط می‌داند. علی‌القاعده از لحاظ فیزیک سطح کره در اثر وجود مرکز شکل گرفته لذا این نظریه که سطح کره محاط و مرکز محیط است از لحاظ معنی بیشتر صادق است. از لحاظ بررسی انحناء در اطراف حوزه‌های جاذبه کروی سیاهچاله‌ها نیز معلوم است که مرکز ثقل سیاهچاله باعث پدید آمدن انحناء سطح حوزه جاذبه آن شده است. در ادامه محیط و محاط را یکی دانسته‌اند و علت این واحدیت را جاذبه محیط به محاط و محاط به محیط می‌دانند. فیزیک معاصر در اثبات وحدت وجود قدمهای مهمی برداشته ولی هنوز در توفیق این مسئله می‌کوشد. جاذبه محیط به محاط و بلعکس به صورت تعاشق دوطرفه سالهاست در فیزیک کلاسیک با طرح نظریات نیوتون در رابطه با جاذبه اجرام نسبت به یکدیگر تحت عنوان قانون «عکس مجذور فاصله» مطرح است. ایشان در ادامه این موضوع می‌فرمایند اگر به دلیل وجود جاذبه دوطرفه محیط و محاط یکی است پس چگونه دوئیت جاذب و مجذوب پیدا می‌شود که یکی جذب کند و یکی جذب شود. اگر محیط و محاط دو باشد امکان این موضوع هست ولی خود ایشان این دوئیت را با وحدت محیط و محاط نقض می‌نمایند و ابراز می‌دارند که آلا و لا بد وجود یکی است و این جاذبه، جذب وجود به ظهور وجود است که باز اشاره به وحدت وجود دارد و فیزیک کوانتم در ابتدای گشودن این مبحث است.

## نظریه بینهایت در ریاضی

از لحاظ علم ریاضی هنوز تعبیر و تفسیر صحیحی از لایتناهی در دست نیست. علت این نقص در ریاضیات از این بابت است که محدود نمی‌تواند وصف نامحدود نماید. از تعبیرهای بسیار زیبایی که از بی‌نهایت شده است و هنوز علم ریاضی نیز نتوانسته از لحاظ نظری آن را تطبیق نماید<sup>۷</sup>، تعبیری است که در رساله شریفه صالحیه توسط حضرت نورعلیشاه ثانی آمده است. می‌فرمایند:

«لایتناهی دوایر است و مرکز نقطه است و دایره نقطه جواله موهومه است»<sup>۸</sup>.

<sup>۷</sup> البته در فیزیک جدید این مسئله تحت عنوان کجی فضا (distortion of space) مطرح است.

<sup>۸</sup> صالحیه، اشراق ۲.

این تعبیر از دیدگاهی می‌تواند بر این مصداق قرار گیرد که حرکت از مبداء صفر شروع و به لایتناهی که می‌رسد رجوع به مبدأ صفر می‌کند. چون خصوصیت هر نقطه روی دایره، آن است که مبدأ حرکت و مقصد آن بر روی هم واقع است. تعبیری عرفانی از این موضوع به معنی این است که مبداء و معاد (محل عود و برگشت) بر هم قرار دارند. **هُوَ الْمَبْدَأُ وَ هُوَ الْمَعَادُ**. از لحاظ ریاضی این نتیجه را می‌توان برداشت نمود که صفر بر بینهایت منطبق است. اگر چنین باشد پس مجموعه اعداد که ظهور دارند و بین صفر و بی‌نهایت واقع اند کجا می‌توانند قرار بگیرند. زیرا که هر وقت از صفر دور شویم به بی‌نهایت نزدیک و هر وقت به سمت بی‌نهایت می‌رویم از صفر دور می‌شویم. پس بُعد و قرب از صفر و بی‌نهایت وقتی منطبق بر هم هستند چه معنایی می‌یابد؟ در دایره از دو مسیر از مبدأ می‌توان به معاد که به معنی همان محل بازگشت است رسید. در مسیر اول اگر حرکت اتفاق نیافتد مبدأ بر مقصد منطبق است ولی وقتی حرکت و سیر پیش آمد باید دور لایتنه‌های زده شود تا از مبدأ به معاد رسید.

نقطه مبدأ در ریاضیات به صفر تعبیر می‌شود و از صفر به بی‌نهایت لزوماً احتیاج به تکثیر عدد مبدأ دارد. ولی هر مضربی از صفر، باز صفر است؛ پس صفر از خود نمی‌تواند تکثیر یابد، کیفیت صفر از لحاظ علم اعداد قابل وصف نیست چون همانند بحر بی‌کران لا می‌ماند که با هر عددی همراه و پنهان است و با هر عددی جمع می‌شود و در هر عددی هست ولی در مقدار آن عدد اثر و تأثیری ندارد. در هر عددی ضرب شود باز خودش (صفر) می‌شود. با هر عددی و در هر عددی هم هست ولی در اختفاء و پنهان می‌باشد. صفر را از لحاظ عرفانی می‌توان به ذات اقدس تعبیر نمود که نه قابل وصف است و نه قابل درک. و در عمی مطلق است. در قرآن کریم به این وجود گاه با کلمات «هُوَ» یا «ه» که ضمائر اشاره به مغایب است اشاره می‌شود. گرچه این قالب عمومیت تام ندارد زیرا که ظرف کلام کفایت تمام بیان را نمی‌کند و در بسیاری از آیات با استفاده از این ضمائر، اشاره به الله نیز شده که اسم اعظم و مظهر ذات (هو) است. به عبارتی هر وقت منظور اشاره به ذات الله است هو استفاده می‌شود و هر وقت غرض اشاره به ظهور ذات است الله بکار برده می‌شود. در آیه **هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** اشاره به ذات الله است و **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**<sup>۹</sup> اشاره به ظهور ذات در الله دارد.

برگردیم به اعداد بین صفر تا بی‌نهایت. در اشراق دیگری می‌فرمایند «تکثیر عدد مبدأ از واحد است»<sup>۱۱</sup>. با ظهور صفر در عدد یک که به اصطلاح ریاضیدانان منشأ اعداد طبیعی است کلیه اعداد که تعداد آنها بی‌نهایت است وجود پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر «یک» مظهر «صفر» است در مجموعه

<sup>۹</sup> سوره توحید، آیه ۱. او خدای یگانه است.

<sup>۱۰</sup> سوره حدید، آیه ۳. اوست اول و آخر و ظاهر و نهان.

<sup>۱۱</sup> صالحیه، اشراق ۹.



اعداد. از لحاظ عرفانی می‌توان عدد یک را ظهور ذات در اسم اعظم دانست. یا به عبارت دیگر عدد یک الله است که خلقت تمام اعداد از اوست که *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ*<sup>۱۲</sup> و رب است که فرمود: *رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً*<sup>۱۳</sup> و فرمود *ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ*<sup>۱۴</sup> و فرمود: *إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ*<sup>۱۵</sup>. این تعبیر را می‌توان به این نحو بسط داد که ذات صفت ندارد اگر صفت می‌داشت قابل وصف می‌شد، پس خلقت مربوط به اسم اعظم است. یا در بیان این مقاله «صفر» خالق نیست بلکه خلقت از «یک» منشعب می‌شود. یکی از معانی خلق شکل دادن یا تغییر شکل دادن است و «یک» می‌تواند اعداد را شکل دهد یا تغییر شکل دهد با هر عددی جمع شود آن عدد را به سمت بینهایت که به تعبیر مذکور منطبق بر صفر است نزدیک خواهد گرداند. «یک» همان ربی است که انسان را از مبدأ ذات به سمت معاد ذاتی خود می‌برد و این رب همان پرورش دهنده یکتا و واحد و «یک» است. یک از لحاظ ریاضی منشاء اعداد طبیعی است و خود اولین خلقت است یا به بیان دیگر اولین شکل گرفته. و خود خالق باقی اعداد است و به بیان دیگر شکل دهنده همه اعداد است و بسیاری از فلاسفه قدیم «یک» را عدد نمی‌شمردند و تعدد واحد را اعداد می‌دانستند. «یک» منشاء سایر رشته‌های اعداد موهومی، مختلط، حقیقی، صحیح، اصم، گنگ، و قس علیهذا است.

در هندسه صفر به نقطه تلقی می‌شود و حرکت آن ظهور خط است و تمام صور از خط خلق شده. در حساب جهت رسیدن به بی‌نهایت به معنی منفی و مثبت بی‌نهایت، حد چپ و حد راست تعریف می‌شود که قابل تطبیق با قوس صعود و قوس نزول است. تطبیق واژه‌های «هو» و «الله» با «صفر» و «یک» بسیار می‌تواند فراتر از مواردی باشد که در اینجا آورده شد و تا این مقدار اکتفاء می‌شود. حال برگردیم به موضوع اصلی این مقاله که از مبدأ «صفر» چگونه حرکت آغاز و از «یک» و جمع اعداد عبور و آخر الامر آن در بینهایت بر «صفر» برمی‌گردد.

قبل از این موضوع لازم است ببینیم که «خود» از کجا پیدا شد. با تفکر و سیر در گذشته خود در می‌یابیم که موجودی به نام «من» در هنگام جنینی خلق شد. وجود جنین قبل از تولد در جوهر خاک و گیاه و حیوان بود که از صلب پدر در بطن مادر به هم رسید و از جوهر خاک و گیاه و حیوان تغذیه

<sup>۱۲</sup> سوره انعام، آیه ۱. ستایش الله را که آسمانها و زمین را خلق کرد.

<sup>۱۳</sup> سوره نساء، آیه ۱. رب شما کسی که شما را از نفس واحد خلق کرد و از او جفتش را خلق کرد و از آنان مردان بسیار و زنان گسترانید.

<sup>۱۴</sup> سوره انعام، آیه ۱۰۲. این است الله رب شما، نیست خدایی جز او آفریننده همه چیز.

<sup>۱۵</sup> سوره اعراف، آیه ۵۴. همانا رب شما الله است که آسمانها و زمین را خلق کرد.

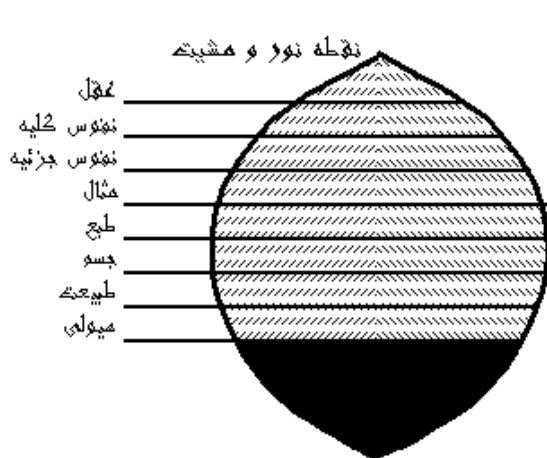
و رشد نمود. پس خلقت جنین از عدم نبود بلکه از مواد دیگر بود که تغییر شکل پیدا کرد. با اجتماع سلولهایی که هر کدام جان مجزائی داشتند موجود جدیدی به نام «خود» ناگاه با دمیدن نفخه‌ای از عدم خلق شد. موهوم «خود» وجود پیدا کرد و در هیکل جنین رشد نمود. «خود» خلقت جدیدی بود که آمیخته به حقیقت «حق» جنین گردید. «خود» موهوم مجازی بود که با «حق» حقیقی جنین ممزوج شد. حق و حقایقیت با «حق» ممزوج در جنین بود ولی «خود» انانیت صرف و طاغوت وجود بود که مرکب «حق» (جنین) را غاصبانه غصب کرد و «خود» بر جای او نشست.

چنانچه این «خود» از مغصب پیاده شود و مالک حقیقی را بر جای نشاند «حق» را بر مرکب تن نشانده است. لذا نفی «خود» تنها راه اثبات «حق» است و هنگامی که «خود» مسلط بر کشور تن است انسان کافر است. چون کفر به معنای پوشش است و «حق» بر او پوشیده و پنهان است. کفر به معنی دیگر پرستش «خود» توسط «خود» است. وقتی خلع و لبس شروع و حرکت آغاز شد کفر تبدیل به شرک می‌شود که هم خودپرست و هم خداپرست می‌شود که دوپرستی است. اگر خلع و لبس ادامه یابد و نفی «خود» سبب اثبات «حق» در وجود شود فناء از «خود» و «بقاء» به «حق» پیش می‌آید. در مرتبه‌ای که فناء تام از «خود» در گرفت بقاء تام به «حق» متحقق است و این مرحله را توحید گویند.

که یکی هست و هیچ نیست جز او      وحده لا اله الا هو

پس اگر تمام اله را نفی کرد به لا اله خواهد رسید و لا اله نفی اله «خود» است و اثبات الا الله که فرمود: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

می‌فرمایند<sup>۱۶</sup>:



«نور وجود از مقام نقطه تنزل و سعه به هم رسانید تا به عالم طبع رسید منتشر و مخفی گردید چون قاعده مخروط، و از او ظلی افتاد مخروطی و رفته رفته نور وجود ضعیف شد تا به نقطه هیولی و ماده‌المواد رسید و این شکل برای خیال مُقَرَّب است. و در

<sup>۱۶</sup> صالحیه، توحید ۱۶.

برگشت از خط جماد و نبات و حیوان و انسان سیر بر عالم مثال نماید تا به اول برگردد، صورت دایره گردد دارای قوس نزول و قوس صعود».

در قوس نزول به اصطلاح ریاضیات حرکت همانند حدّ چپ است و در قوس صعود بازگشت از هیولی به نور به مشابه حدّ راست است. همینطور می‌فرمایند: «نقطه بدور خود گشت به نقطه برگشت خطی احداث کرد فقط نقطه بود، همه از وهم توست از سرعت سیر، که نقطه دایره است از سرعت سیر تجدد هست نماید چون دایره شعله جوّاله<sup>۱۷</sup> و خط قطره نازله»<sup>۱۸</sup>.

در دعایی منصور حلاج فرمود:

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَارِعُنِي      فَارْفَعِ بِلُطْفٍ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

مائی ما چون شد عدم شد موجها بحر قدم      منصور و قتم دمبدم گویم انا الحق برملاء

مسیر خلع و لبس از ظهور یک امکانپذیر است، که فرمود: اللَّهُ وَ لِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۱۹</sup> پس برای نفی «خود» مقراض «لا» لازم است. می‌فرمایند: «اگر در مظهری تجلی دیدی به همان مظهر دل بند شو که این محدود ترا به نامحدود رساند و این شرک ترا موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید، ظاهرش بت معنی او بت شکن است»<sup>۲۰</sup>. مقراض «لا» وجود رب یا همان واحد است. هم حیات دهنده (یحیی) و هم میراننده (یمیت) است. در مأمن او بودن خروج از تاریکیها به نور است یا خروج از «خود» به «حق» است.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من      تو آمد خرده خرده، رفت من آهسته آهسته

در این مسیر گاهی «خود» را در محضر «حق» می‌بیند، گاهی «خود» را در حضور «حق» می‌بیند. در مرحله‌ای حلول اجتناب ناپذیر می‌نماید که حال (فروود آینده) در محلّ (فروودگاه) حلول (فروود) می‌کند و سالک «حق» را در «خود» می‌بیند و این مرحله هنوز شرک و دوپرستی است زیرا هم «حق» و هم «خود» را می‌بیند و چاره‌ای از آن نیست. جلوتر به اتحاد می‌رسد که «حق» را با «خود» و «خود» را با «حق» می‌بیند که:

<sup>۱۷</sup> آتش گردان.

<sup>۱۸</sup> صالحیه، توحید ۳۷.

<sup>۱۹</sup> سوره بقره، آیه ۲۵۷. الله ولی کسانی است که ایمان آوردند. خارج می‌کند آنها را از تاریکیها به نور.

<sup>۲۰</sup> صالحیه، حقیقت ۴۸۸.

أَنَا مَنْ أَهْوَىٰ وَمَنْ أَهْوَىٰ أَنَا      نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

و:

من با تو چنانم ای نگار یمنی      خود در غلطم که من توام یا تو منی

مجنون سلام الله علیه فرمود:

من کی ام لیلی و لیلی کیست من      ما یکی روحیم اندر دو بدن

تا نفی مطلق «خود»، شرک نسبی وجود دارد تا آنجا که لا اله مطلق در وجود حاصل شود و الا الله در وجود نماند که مقام توحید گویند. تمام مراحل توحید از توحید افعالی و توحید صفاتی و توحید ذاتی همه مراحل از سیر «خود» به «حق» است. هر وقت مشاهده نمود که شکسته بست عالم «حق» است و «خود» مؤثر نیست به توحید افعالی می‌رسد که معرفت «حق» به جباریت است. هرگاه همه صفات را از «حق» دید به توحید صفاتی رسیده و هرگاه ذات اشیاء را ذات «حق» دید به توحید ذاتی رسیده است.

بلعکس نفی «یک» استدراج است که فرمود: *وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتِ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ التَّوْرِ إِلَى الظُّلُمَاتِ*<sup>۲۱</sup>. در مأمّن او نبودن خروج از نور به تاریکیهاست که خروج از «حق» به «خود» است.

پس منظور از تمام اعمال عبادی نفی «خود» و اثبات «حق» است. اگر «خود» نفی شد «حق» اثبات می‌شود و اگر عملی منجر به نفی «خود» شد منجر به اثبات «حق» می‌شود و در غیر این صورت «حق» ناپدید و «خود» در کفر خود پنهان می‌گردد. که فرمودند:

*«عبادت مقرب جان به جانان اطاعت و اهتمام بطاعت و بیرون آمدن از خودیت است»*<sup>۲۲</sup>.

در بررسی قرآن و انجیل و تورات و کتب عرفانی و دستورات انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی به نتیجه‌ای برمی‌خوریم که آن حرکت از خود به خدا می‌باشد. تمام دستورات عبادی می‌توانند حول و حوش این حرکت تعبیر و تفسیر شوند. خلع و لبس مراحل این حرکت است، که در هر مرتبه بخشی از خودیت را فانی و سهمی از حقیقت را در وجود انسان باقی می‌سازد. به عبارت دیگر کلیه مراحل از فناء «خود» تا بقاء به «حق» همه با خلع مرتبه ادنی و لبس مرتبه اعلی همراه است. ابتدای این حرکت و

<sup>۲۱</sup> سوره بقره، آیه ۲۵۷. آنان که کفر ورزیدند اولیاء آنها طاغوت است که خارج کند آنها را از نور به تاریکی.

<sup>۲۲</sup> صالحیه، حقیقت ۵۵۵.

سیر از خودیت محض شروع و به حقیقت محض پایان می‌یابد. گرچه خودیت محدود و حقیقت لایتناهی است. بیعت فروختن «خود» به «حق» است، دعا خواستن «حق» است، ذکر یاد «حق» است، فکر نظر کردن بر «حق» است، نماز فراموشی «خود» به «حق» است، روزه نفی مشتتهیات «خود» است، خمس و زکات نفی مالکیت «خود» است، حج به دور «حق» گردیدن است، جهاد تلاش در نفی «خود» است و امر به معروف امر کردن «خود» به «حق» و نهی از منکر نهی کردن «خود» از غیر «حق»، توکلی نزدیک شدن به «حق» و دوری از «خود» و تبری دوری از «خود» و نزدیک شدن به «حق» است.

تمام صفات حسنه که حد تعادل صفات از افراط و تفریط آنان است در مسیر حرکت از «خود» به «حق» پیدا و متمکن می‌شوند که معنای دیگری از مراحل تخلیه و ترکیه و تحلیه و تجلیه می‌باشند. چون به تدریج در وجود سالک «حق» جایگزین «خود» می‌شود لذا صفات رذیله که منبعث از «خود» است به تدریج از بین رفته و صفات حمیده که منبعث از «حق» است بروز می‌یابند.

در انتهای سفر از «خود» به «حق» نفی مطلق «خود» و اثبات مطلق «حق» قرار دارد. اگر نفی خود منجر به فناء شد وحدت رخ دهد که خواجه نصیرالدین محمد طوسی فرماید:

«در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد، کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۲۳</sup> و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد، و اثبات و نفی متقابلانند و دوئی مبدأ کثرت است آنجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد و این را فناء خوانند که معاد خلق با فناء باشد همچنان که مبدأ ایشان از عدم بود: كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ<sup>۲۴</sup>»<sup>۲۵</sup>.

و فرمود کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ<sup>۲۶</sup> و وجه پروردگار باقی و ساری است و به هر سو روی آوری - حتی به سوی خود - روی او بینی که: أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ<sup>۲۷</sup>.

<sup>۲۳</sup> سوره قصص، آیه ۸۸ هر چیزی نابود است جز روی او.

<sup>۲۴</sup> سوره اعراف، آیه ۲۹. بدانسان که آغازتان کرد برمی‌گردید.

<sup>۲۵</sup> اوصاف الاشراف، خواجه نصیرالدین محمد طوسی، چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹، صفحه ۱۰۱.

<sup>۲۶</sup> سوره رحمن، آیات ۲۷-۲۶. هر کسی بر آن است که فانی است و پاینده است روی پروردگار تو صاحب جلال و بزرگواری.

<sup>۲۷</sup> سوره بقره، آیه ۱۱۵. به هر سو که روی آرید همان جاست روی او.